

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس پنجاهم

آمیزش با ملل و فرهنگ‌های غیر اسلامی (۳)

صفحه ۱۳۹ تا ۱۴۱

(أعوذ بالله من الشيطان الرجيم)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

در درس قبل با تأثیرات فرهنگی اهل کتاب و کسانی از آنان مانند آل برمک و کعب الأخبار آشنا شدیم که ظاهراً اسلام آورده بودند، ولی در واقع برخی از عقاید و اعمال گذشته‌ی خود را نگاه داشته بودند و خواسته یا ناخواسته به فرهنگ مسلمانان وارد می‌کردند. سیدنا المنصور در ادامه توضیح می‌دهد که تأثیرات فرهنگی اهل کتاب به ادوار نخستین تاریخ اسلام محدود نبوده، بلکه در ادوار اخیر هم وجود داشته و حتی برجسته‌تر و قابل توجه‌تر بوده است؛ چنانکه می‌فرماید: **با این همه، نقش اهل کتاب در شکل‌گیری فرهنگ مسلمانان، هیچ زمانی به اندازه‌ی دو قرن اخیر (یعنی قرن نوزدهم و بیستم که به اصطلاح دوره‌ی سوم استعمار محسوب می‌شود)، برجسته و قابل توجه نبوده است؛ چراکه آنان (به سردمداری بریتانیا و فرانسه) با متلاشی ساختن (آخرین) حکومت متمرکز مسلمانان (یعنی خلافت عثمانی) پس از جنگ جهانی یکم (که به فروپاشی و تجزیه‌ی این حکومت و تبدیل آن به حکومت ترکیه در سال ۱۹۲۰ میلادی انجامید) و نفوذ گسترده و عمیق در سرزمین‌های اسلامی تحت عنوان «استعمار» (که یک عنوان عوام‌فریبانه به معنای سازندگی و آبادگری بود، ولی ماهیتی جز چپاول منابع این سرزمین‌ها و ترویج فرهنگ خودشان در آن‌ها نداشت)، عملاً فصل جدید و متمایزی از فرهنگ را برای مسلمانان گشودند که جهان‌بینی و روحیه‌ی آنان را (از چیزی که در طول ۱۲ قرن گذشته کمابیش حفظ شده بود، به شکل کنونی) تغییر داد. (این نکته‌ی بسیار مهمی است که در دو قرن اخیر، جهان‌بینی و روحیه‌ی مسلمانان کاملاً تغییر کرده و فرهنگ آنان زیر و رو شده و عامل اصلی آن هم تماس و آمیزش آنان با غرب بوده است.) موجی که در غرب جهان (مشخصاً در اروپا و آمریکای شمالی)، بر پایه‌ی فرهنگ الحادی**

(بعد از رنسانس و انقلاب صنعتی) و متناسب با نیازها و اهداف (ماده‌گرایانه‌ی) کافران شکل گرفته بود، پس از ورود به سرزمین‌های اسلامی، مسلمانان را به تعارضی سخت میان سنت و تجدد دچار ساخت (اینجا بود که پدیده‌ی جدیدی در میان مسلمانان تحت عنوان «روشنفکری» پیدا شد؛ به این ترتیب که شماری از آنان تحت تأثیر علم‌زدگی و تجربه‌محوری غربی، شروع به بازنگری در عقاید و احکام اسلامی کردند و بسیاری از مؤلفه‌های فرهنگی خود را به چالش کشیدند و در برابر آنان، گروهی از مسلمانان مجبور به دفاع از اسلام در برابر حملات آنان و پاسخگویی به شبهات روزافزونشان شدند و در برخی موارد، حتی به طرف جمود و تحجر رفتند؛ با توجه به اینکه طبیعتاً هر تفریطی در جامعه، افراطی را به دنبال می‌آورد؛ همچنانکه هر افراطی در جامعه، باعث تفریط می‌شود و این یک معادله‌ی قهری و ثابت است؛ لذا ما در بیشتر کشورهای اسلامی شاهد یک دو دستگی هستیم: دسته‌ی نوگرایان روشن فکر که تحت تأثیر انسان‌محوری غربی، هر روز قرائت عجیب‌تری از اسلام ارائه می‌دهند و بر فاصله‌ی خود از مبانی و آرمان‌های آن می‌افزایند و بیشتر به غیر مسلمانان شبیه می‌شوند و دسته‌ی بنیادگرایان متحجر که به اسم دفاع از اسلام با هر گونه اجتهاد، پویایی و اندیشه‌ورزی در حوزه‌ی دین مخالفت می‌کنند و شدیداً بر تقلید از سلف یا فقهاء سنتی تأکید دارند و گاه از تکفیر و ارباب هم یاری می‌گیرند). علت این تعارض سخت (سنت و تجدد در میان مسلمانان) آن بود که تجدد نوپیدا، از درون مسلمانان و به دنبال اقتضائات طبیعی و تدریجی آنان نجوشیده بود، بلکه از بیرون آنان و به دنبال اقدامات تحمیلی و ناگهانی کافران (مانند نفوذ، جنگ، اشغال و استعمار) پیدا شده بود و از این رو، نمی‌توانست به طور کامل با ماهیت فرهنگی آنان، منطبق شود. (این نکته‌ی بسیار عمیق و مهمی است که سیدنا المنصور تبیین می‌فرماید). مسلمانان به تجددی نیاز داشتند که ساخته‌ی دست خودشان و تبعاً سازگار با فرهنگ اسلامی‌شان باشد، ولی با باز شدن پای کافران به سرزمین‌هاشان، فرصت آن را از دست دادند (متأسفانه گاهی برای انجام کاری دیر می‌شود و انسان در مسابقه‌ی زندگی عقب می‌افتد! به همین دلیل، باید قدر فرصت‌ها را بداند و از آن‌ها استفاده کند و از تنبلی و هدر دادن وقت دوری جوید؛ وگرنه تنها حسرت برایش باقی می‌ماند، در حالی که حسرت غالباً فایده‌ای ندارد و گذشته را جبران نمی‌کند. این نکته‌ی بسیار مهمی است که مسلمانان فرصت ساختن یک تجدد بومی و متناسب با نیازهای واقعی خود را از دست دادند) و از آن هنگام، به مصرف‌کنندگان

تولیدات (مادی و فرهنگی) کافران تبدیل شدند (چون متأسفانه عامه‌ی مردم بیشترین تأثیر فرهنگی را از کسانی می‌پذیرند که نیازهای مادی آنان را برآورده می‌کنند)؛ تا جایی که اکنون زندگی آنان، بیش از آنکه تحت تأثیر اسلام باشد (چون به هر حال از اسلام هم تأثیر می‌پذیرد)، تحت تأثیر فرهنگ کافران است و وفادارترین آنان به اسلام کسانی هستند که منفعلانه می‌کوشند برای واردات فرهنگی غرب، پوششی اسلامی دست و پا کنند (مانند دموکراسی که از فرهنگ غرب وارد شده است و این‌ها برایش پوششی اسلامی دست و پا کرده‌اند و نامش را «جمهوری اسلامی» گذاشته‌اند و با این التقاط آشکار، معجونی ساخته‌اند که نه می‌توان آن را جمهوری دانست و نه اسلامی). در حالی که از آغاز (پیش از اینکه دیر شود) بر آنان واجب بود در برابر استعمارگران بایستند و اجازه‌ی سلطه‌ی آن‌ها بر سرزمین‌های اسلامی را ندهند تا فرهنگ آن‌ها در میانشان منتشر نشود و امراض (روحی و فکری) آن‌ها در سرزمین‌هایشان شیوع نیابد (با توجه به اینکه هر کس بر سرزمینی مسلط می‌شود، خواسته یا ناخواسته فرهنگ خود را در آن منتشر می‌کند و امراض روحی و فکری خود را در آن شیوع می‌دهد و این یک قاعده‌ی تجربی و تاریخی است که خداوند در قرآن به آن اشاره کرده و از قول ملکه‌ی سبا فرموده است: ﴿إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً ۚ وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾ [نمل / ۳۴]؛ «پادشاهان هرگاه به سرزمینی داخل می‌شوند آن را فاسد می‌کنند و عزیزان اهلش را ذلیل می‌گردانند و چنین کاری انجام می‌دهند!» اینکه سیدنا المنصور تا این حد بر روی حاکمیت خداوند تأکید می‌کند و از حاکمیت غیر او بر حذر می‌دارد، برای همین است که فرهنگ خداوند در زمین منتشر شود و صفات و اخلاق الهی در میان مردم شیوع یابد و اکثر مردم که در طول قرون گذشته شخصیت و روحیه‌ی شیطانی پیدا کرده‌اند، شخصیت و روحیه‌ی ملکی پیدا کنند؛ چنانکه خداوند برای پیشگیری از سلطه‌ی کافران بر مسلمانان فرموده است: ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾^۱؛ «خداوند هرگز برای کافران بر ضد مؤمنان راهی قرار نداده است»؛ به این معنا که مطلقاً (با توجه به حرف «لن» که بر نفی ابدی دلالت دارد) راهی در اسلام برای استیلاء کافران بر مسلمانان، تشریع نکرده و هر کاری (اعم از رابطه، معاهده و معامله) که به سلطه‌ی (مادی یا فرهنگی) کافران بر (همه یا بخشی از) سرزمین‌های اسلامی بینجامد، حرام است (از اینجا

دانسته می‌شود که مراد خداوند از «جعل» در این آیه مانند «جعل» در آیات خلافت و امامت، جعل تشریعی است، نه تکوینی؛ چون معلوم است که راه‌های بسیاری برای استیلاء کافران بر مسلمانان وجود دارد، بلکه آنان عملاً بر مسلمانان استیلاء پیدا کرده‌اند و با این وصف، اگر مراد او از «جعل» در این آیه، جعل تکوینی بود، کذب لازم می‌آمد. بنابراین، مراد او جعل تشریعی است؛ به این معنا که هیچ مجوزی برای استیلاء کافران بر مسلمانان صادر نکرده است و با این وصف، اگر آنان بر مسلمانان استیلاء یافته‌اند، خودشان یا خود مسلمانان راه آن را هموار ساخته‌اند و خداوند به آن راضی نیست). همچنانکه بر آنان واجب بود، بسیار پیشتر از این، هنگامی که کافران غربی سرگرم انقلاب صنعتی و آماده‌سازی خود برای حمله به شرق (برای تأمین هزینه‌ها و مواد اولیه‌ی این انقلاب) بودند، (با هم‌اندیشی و همکاری یکدیگر) امکانات سیاسی و اقتصادی لازم برای مقابله با آن‌ها را فراهم سازند و به این شیوه، حمله‌ی آن‌ها را پیشگیری یا دفع نمایند. ولی آنان (در خواب غفلت به سر می‌بردند و) در زمانی که دشمنان اسلام مشغول تجهیز قشون برای لشکرکشی به سرزمین‌هایشان بودند، مشغول منازعه با یکدیگر بر سر حکومت و اختلاف درباره‌ی (مسائل فرعی و جزئی مانند) مسح و غسل (پا در وضو) بودند (که از نمادهای اختلاف میان اهل تشیع و اهل سنت است) و از این رو، به سادگی مغلوب لشکریان کفر و تسلیم فرهنگ غیر اسلامی آنان شدند.

هیچ شکی نیست که امراض (فرهنگی) شایعی مانند مصرف‌زدگی (به معنای خرید و مصرف بیش از حد نیاز)، رفاه‌طلبی (به معنای تجمل‌گرایی و دوری از ساده‌زیستی)، ملیت‌گرایی (به معنای وطن‌پرستی و تعصب داشتن نسبت به شهر یا کشور محل تولد و زندگی و بیگانه شمردن و پست‌تر انگاشتن اهل سایر شهرها یا کشورها) و مردم‌سالاری (به معنای دموکراسی و اعتقاد به حاکمیت اکثریت مردم) در میان مسلمانان، (به عنوان رویکردی غالب و عمومی که به انحاء مختلف توجیه و تزیین می‌شود، نه به عنوان ردیلتی فردی که ممکن است در هر کسی وجود داشته باشد)، خاستگاهی کاملاً غربی دارند و از فرهنگ (ماده‌گرایانه و انسان‌گرایانه‌ی) حاکم بر جهان کفر نشأت گرفته‌اند. به علاوه، (سیطره‌ی) کافران بر مسلمانان، مصیبت هولناک دیگری هم به دنبال آورد و آن اینکه کافران پس از سیطره بر مسلمانان، سرزمین‌های آنان را متناسب با امیال و منافع درازمدت خود، تقسیم کردند (به نحوی که آنان هیچ گاه نتوانند روی صلح، ثبات، امنیت و پیشرفت را ببینند

و به رقیبی ثروتمند و قدرتمند برای کافران تبدیل شوند) و خطوطی موهوم با عنوان مرز را بدون در نظر گرفتن مصالح (واقعی و درازمدت) ساکنان مسلمان، در میان آنان ترسیم نمودند و با این شیوه، احساس یگانگی را از آنان گرفتند و اتحاد آنان با یکدیگر را به آرزویی دور و دراز تبدیل کردند. (این نکته‌ی بسیار مهمی است که مرزهای ترسیم شده در دو قرن اخیر توسط استعمارگران غربی، امت اسلام را تکه تکه کرده و وحدت آن‌ها را بسیار دشوار و دور از ذهن ساخته است، تا حدی که شاید بتوان گفت: اتحاد مسلمانان تا زمانی که این مرزهای موهوم در میانشان اعتبار دارد، عملی نیست، ولی کجا هستند خیرخواهان ژرفاندیشی که این حقیقت را درک کنند و بپذیرند؟! الآن کافران غربی و حاکمان ظالم کشورهای اسلامی، به گونه‌ای فرهنگ‌سازی کرده‌اند که هرگاه این نکته را به زبان بیاوری، بلا فاصله میهن‌پرستان متعصب و بی‌عقل از هر طرف سر بر می‌آورند و گریبان می‌درند و فریاد می‌کشند که «وطنم پاره‌ی تنم» و «جانم فدای میهنم» و «خدا، وطن، وظیفه» و از این قبیل مزخرفات! با مروری بر نقشه و تاریخ سرزمین‌های اسلامی آشکار می‌شود که بیشتر این خطوط مرزی در میان مسلمانان، (در چهارچوب معاهدات مختلف و بعد از جنگ و صلح) مستقیماً با قلم کافران غربی (خصوصاً انگلیسی‌ها) و برای تأمین منافع یکسویه‌ی آنان رسم شده و هیچ بنیادی بر عقل و شرع نداشته و هیچ خیری برای مسلمانان به ارمغان نیاورده است) بلکه باعث بسیاری از منازعات خونین و اختلافات دامن‌دار میان آنان شده و مشکلات فراوانی برای زندگی مردم ایجاد کرده است. شما ببینید چند تا جنگ در میان مسلمانان بر سر همین خطوط مرزی موهوم پدید آمده و چه خسارت‌هایی به هر دو طرف تحمیل کرده است! این همه برادرکشی و خسارت‌های مالی و جسمی بر سر چه بوده است؟! بر سر یک چیز خیالی که اصلاً در اسلام اعتباری نداشته است! افسوس بر آن جوان‌هایی که برای یک خیال باطل جان خود یا اعضاء بدنشان را دادند، در حالی که می‌پنداشتند کار خوبی انجام می‌دهند! آن طرف مسلمان و این طرف هم مسلمان! حال چه اندازه فرق می‌کرد که کدام یک مثلاً رئیس جمهور یا شهردار باشد؟! دفاع مقدس دفاع از ملک است نه ملک! دفاع از جان و مال و ناموس خود یا یک مسلمان مظلوم و مستضعف دیگر در برابر متجاوز، مقدس است، ولی غالب این جنگ‌ها بین مسلمانان برای گرفتن جان و مال و ناموس مردم نبوده، بلکه برای گرفتن حکومت و قدرت سیاسی از یک ظالم مسلمان توسط یک ظالم مسلمان دیگر بوده است و در این بین، هر دو ظالم مردم را با شعارهای

وطن پرستانه به بازی گرفته‌اند و به دفاع از مُلک خود وا داشته‌اند و به سوی مرگ فرستاده‌اند! تنها حکومتی که ارزش دارد تا انسان جان خود را برای ایجاد یا حفظ آن بدهد، حکومت خداوند است؛ وگرنه ایجاد یا حفظ حکومت زید و عمرو و بکر چه ارزشی دارد تا انسان بخواهد جان ارزشمند خود را برای آن بدهد؟! متأسفانه وقتی احساسات جای عقل را می‌گیرد، جان‌ها فدای توهمات می‌شود). با این وصف، همه‌ی تعجب از مسلمانانی است که این خطوط خیالی را وطن خود می‌نامند و مقدّس می‌شمارند و معرّف ماهیت خود می‌پندارند! (یعنی مثلاً ایرانی بودن یا افغانی بودن یا تاجیک بودن یا عراقی بودن را رکن هویت خود می‌پندارند)، بلکه برخی از آنان می‌کوشند که همین تکه‌های کوچک باقی مانده را نیز از یکدیگر تجزیه کنند و به تکه‌های کوچک‌تری تقسیم نمایند (مثل همین برادران و خواهران کردستانی که این روزها در تلاشند خود را از عراق جدا کنند و به اصطلاح مستقل شوند)؛ چراکه از فرط تنگ‌نظری و انحصارطلبی، نمی‌توانند با هم در یک جا به سر آورند و هر گروه دوست می‌دارد که کوچه و محله‌ی خود را به عنوان کشوری مستقل اعلام نماید! (این رویکرد نادرست غالباً از تعصبات شدید قومی برخاسته است؛ چراکه مثلاً کردها دوست می‌دارند که یک کردستان برای خود داشته باشند و بلوچ‌ها دوست می‌دارند که یک بلوچستان برای خود داشته باشند و ترک‌ها دوست می‌دارند که یک ترکستان برای خود داشته باشند و عرب‌ها دوست می‌دارند که یک عربستان برای خود داشته باشند و به همین ترتیب؛ با توجّه به اینکه مهم‌ترین ملاک و خصوصیت مشترک در نظرشان «قومیت» است، در حالی که مهم‌ترین ملاک و خصوصیت مشترک در اسلام، «قومیت» نیست، بل ایمان به خداوند و پیامبرش و روز قیامت است که می‌تواند همه‌ی مسلمانان جهان از اقوام مختلف را به برادران یکدیگر تبدیل کند و امتی واحد و کشوری بسیار بزرگ و قدرتمند به وجود آورد). در حالی که مسلماً خداوند زمین را به صورت کشورهای مختلف (از قبیل ایران و افغانستان و تاجیکستان و پاکستان و عراق و عربستان و سوریه و ترکیه و اروپا و آمریکا و غیره) خلق نکرده، بلکه به صورت واحدی یکپارچه خلق کرده است که هر بخش آن (از جنگل و مرتع و کویر و کوه و دریا) بخش دیگر را کامل می‌کند و در مجموع به تأمین نیازهای انسان و تحقق سعادت او در پرتو عدالت منجر می‌شود و در صورت از هم گسستگی، ناقص و نامتناسب باقی می‌ماند. (بنابراین، جنگل یا مرتع یا کویر یا کوه یا دریا، هیچ یک به تنهایی برای تأمین نیازهای انسان و

تحقق سعادت او کافی نیستند و تبعاً اگر مردمی را تنها به یکی از آن‌ها محدود کردید و گفتید تا آن طرف خط برای شماست، ولی اگر پایتان را به این طرف خط بگذارید شما را با تیر می‌زنیم، آزادی آنان را سلب کرده‌اید و استعدادهای آنان را کشته‌اید و سدی بزرگ در برابر رشد و تکامل آنان ساخته‌اید.) از این رو، مرزهای ادعایی، هیچ وجودی در عالم واقع (یعنی عالم حقیقت و اصالت) ندارند و تنها در ذهن کسانی که آن‌ها را اعتبار کرده‌اند، یافت می‌شوند و البته بسیار بی‌فایده، بلکه زیانبار هستند؛ چراکه تنها به جدایی مسلمانان از یکدیگر و ضعف و انحطاطشان می‌انجامد و از امکان مقاومت آنان در برابر کافران می‌کاهد (با توجه به اینکه محاصره و سرکوب یک گروه بزرگ‌تر از محاصره و سرکوب یک گروه کوچک‌تر برای کافران دشوارتر است، در حالی که وقتی مسلمانان گروه‌های کوچک و پراکنده‌ای باشند، برای کافران کافی است که برخی از آن‌ها را به جان برخی دیگر بیندازند و سپس خود در کناری بنشینند و نظاره کنند که آن‌ها چطور یکدیگر را از بین می‌برند). از این رو، کافران غربی که این مرزها را برای مسلمانان ترسیم کرده‌اند و آنان را (با تحریک احساسات ناسیونالیستی) به صیانت از آن‌ها تحریض می‌کنند، خود در حال برداشتن مرزهایشان از یکدیگر و متحد شدن با هم هستند و به این ترتیب، سرزمین‌های اسلام هر روز کوچک‌تر و سرزمین‌های کفر هر روز بزرگ‌تر می‌شود! (چه نکته‌ی مهمی است این نکته که سیدنا المنصور بیان می‌فرماید! این نکته به خوبی پرده از روی نفاق کافران غربی بر می‌دارد و نشان می‌دهد که آنان وطن‌پرستی را تنها برای مسلمانان می‌پسندند و توصیه می‌کنند، نه برای خود؛ چراکه خود می‌دانند وطن‌پرستی مانعی بزرگ بر سر راه صلح، پیشرفت و عدالت است.)

در این میان، تنها راه نجات مسلمانان (از مهلکه‌های دنیای کنونی)، قطع وابستگی به کافران و دستیابی به استقلال فرهنگی و اقتصادی است که جز از طریق برداشتن مرزهای ساختگی و متحد شدن با یکدیگر در زیر پرچم گماشته‌ی خداوند در زمین (یعنی امام مهدی علیه السلام) ممکن نیست؛ زیرا هنگامی که کافران با یکدیگر متحد شده‌اند، مسلمانان پریشان و پراکنده، قادر به مقاومت در برابر آنان نیستند و این قانونی طبیعی از قوانین خداوند است (یعنی خداوند در چهارچوب قضا و قدر خود، طبیعت را این گونه طراحی کرده است که یک گروه پریشان و پراکنده قادر به مقاومت در برابر یک گروه متحد نباشند). با این وصف، ایجاد یک کشور پهناور اسلامی با ادغام همه‌ی

سرزمین‌های مسلمان در آن (که حدود ۷۵ کشور مختلف از آسیا، آفریقا، اروپا و آمریکای جنوبی هستند)، زیر پرچم حاکمی که خداوند او را نام برده و تعیین کرده (یعنی امام مهدی علیه السلام که در بخش بعدی کتاب درباره‌اش سخن می‌گوید)، تنها راه رستگاری مسلمانان و سیطره‌ی آنان بر جهان است. (این راه اصلی و درازمدت است)، هر چند پیش از آن، می‌توان به راه‌های کوتاه‌تری مانند ایجاد یک اتحادیه از کشورهای اسلامی (نه به صورت تشریفاتی مانند سازمان همکاری اسلامی که معلوم نیست چه کار می‌کند و چه خاصیتی دارد، بلکه به صورت یک اتحادیه‌ی واقعی) با پول و ارتش واحد، به عنوان مقدمه‌ای برای ایجاد حکومت واحد اسلامی (نه به عنوان هدف نهایی)، اندیشید؛ چراکه انتقال مستقیم مسلمانان از مرحله‌ی فعلی به مرحله‌ی آرمانی، حتی با وجود یک انقلاب عمومی در کشورهای اسلامی نظیر آنچه چندی پیش با عنوان «بهار عربی» در برخی کشورهای عرب‌زبان (مانند تونس، مصر، لیبی و یمن) واقع شد (و به الجزایر، عراق، اردن، کویت، مراکش و سودان هم کشیده شد)، به غایت دشوار است. از این رو، عملی‌تر به نظر می‌رسد که در وهله‌ی نخست، یک اتحادیه‌ی بزرگ نظیر اتحادیه‌ی اروپا، با عضویت همه‌ی کشورهای اسلامی و با احداث مرزهای آزاد و پول و ارتش مشترک، ایجاد شود و در وهله‌ی بعد (که تجربه، آمادگی و ظرفیت لازم در مسلمانان پدید آمد)، اتحادی عمیق‌تر در قالب یک دولت فراگیر اسلامی و بر پایه‌ی پیروی از خلیفه‌ی خداوند در زمین (یعنی امام مهدی علیه السلام که همه‌ی آنان از سنی و شیعه او را قبول دارند، نه امثال ابو بکر بغدادی یا این آقایانی که در ایران است)، میان آنان ایجاد شود. این به طور حتم راه رستگاری مسلمانان و رسیدن آنان به سعادت دنیا و آخرت است. (چه طرح سازنده و پربهرکتی است این طرحی که سیدنا المنصور ارائه فرموده است اگر عقلاء مسلمین و علماء خیرخواه و دلسوز، از آن حمایت کنند و حاکمان مسلمان را به اجرای آن وا دارند! افسوس که به نظر می‌رسد عقلاء مسلمین مرده‌اند و عالم خیرخواه و دلسوزی در میانشان باقی نمانده است! این فعالان سیاسی و فرهنگی که باقی مانده‌اند هم متأسفانه هر کدام بی‌عقل‌تر از دیگری هستند و به چیزی جز منافع شخصی یا حزبی یا جناحی یا حدّ اکثر ملّی خود نمی‌اندیشند! به همین دلیل هم مشاهده می‌کنید که به طرح سیدنا المنصور اعتنایی نمی‌کنند و از نهضت اصلاحی ایشان حمایتی نمی‌کنند. واقعاً باید خون گریه کرد به حال مردمی که چنین انسان بزرگی در میان آنان

وجود دارد، ولی از او بهره‌ای نمی‌برند، بلکه به او ستم می‌کنند! به راستی گناه این عالم بزرگوار چیست که او را دشمن گرفته‌اند و یاری نمی‌کنند؟! آیا این اندیشه‌های ایشان، اندیشه‌های بدی است و شایسته‌ی حمایت نیست؟! مگر کس دیگری مانند ایشان با این سطح اندیشه در میان آنان پیدا می‌شود که در برابر او تا این حد تکبر می‌کنند؟! دریغا که وجدان مردم مرده و مسلمانی از رونق افتاده است! انگار که دیگر اعتقادی به قرآن وجود ندارد و سنت‌های پیامبر معتبر نیست! انگار که دیگر دلیل و برهان اهمیتی ندارد و دور دور پول و زور است! خداوند عاقبت این مردم را ختم به خیر کند که با این ناسپاسی شایسته‌ی روزهای بدتری هستند!

والسلام علیکم و رحمت الله

